گفت‌وگوی «جوان» با مریم فراغی مادر شهید عیسی کره‌ای از شهدای کربلای ۴

داخل کوچه شدم و با مشت گره کرده و شعار الله اکبر به استقبال پیکر پسرم رفتم

صغری خیل‌فرهنگ

عیسی تک پسر خانواده بود و در سال ۴۴ در محله نازی‌آباد تهران پس از سال‌ها نذر و نیاز و انتظار به دنیا آمد. عیسی کره‌ای از ۱۵ سالگی بارها از طرف پایگاه‌های بسیج، نیروی هوایی، لشکر محمد رسول‌الله(ص) و مخابرات سپاه به جبهه اعزام شد. سرانجام با عضویت در سپاه پاسداران در واحد اطلاعات عملیات لشکر ۱۰ سیدالشهدا (ع) مشغول شد و در عملیات والفجر ۸ جزو غواص‌هایی بود که از اروندرود گذشت. عیسی کره‌ای در سن ۲۱ سالگی در عملیات کربلای ۴ (۴ دی ۶۵) با اصابت ترکش موشک کاتیوشا به درجه رفیع شهادت نائل آمد و مادرش مریم فراغی در مراسم تشییع پیکر فرزندش را درون قبر گذاشت. در آستانه عملیات کربلای ۴ راهی منزل مادر شهید می‌شوم که به خاطر نام خودش و علاقه‌اش به حضرت مسیح (ع) نام عیسی را برای فرزندش انتخاب کرد. مادری که ۷۷ سال سن دارد، اما از آن دست فعالان فرهنگی است که در فضای مجازی برای زنده نگه داشتن یاد و نام شهدا مجاهدت می‌کند و پست‌های شهدایی‌اش مخاطبان خودش را دارد. گفت‌وگوی ما را با مریم فراغی مادر شهید عیسی کره‌ای پیش رو دارید.

عیسی فرزند چندم خانواده بود، انتخاب این نام برایش علت خاصی داشت؟

من متولد ۱۳۲۲ و اهل آبادان هستم و سه فرزند داشتم. دو دختر و تنها پسرم عیسی که در کربلای ۴ به شهادت رسید. همسرم لکوموتیوران بود و در راه‌آهن کار می‌کرد. ۱۵ سال داشتم که در اواخر سال ۱۳۳۹ با همسرم ازدواج کردم و به تهران آمدیم و ابتدا در میدان شاپور زندگی‌مان را آغاز کردیم. سختی‌های زیادی را در زندگی‌ام کشیدم. عیسی سومین فرزند من بود.

زمانی که عیسی را باردار بودم بیمار شدم. یک روز رفته بودم دکتر که در راه با ماشین تصادف کردم، اما به خواست خدا عیسی ماند و عاقبتش شهادت شد. ابتدا می‌خواستیم نامش را امیر بگذاریم که ثبت‌احوال آن زمان نپذیرفت، اما به خاطر اینکه اسم خودم مریم بود نام او را عیسی گذاشتیم. عیسی ذاتاً مؤمن بود. در زمان شاه او را به مدرسه‌ای بردم و گفتم تو و خواهرت اینجا درس بخوانید. عیسی به من گفت مادر جان اینجا همه دخترها و پسرها با هم مختلط هستند! من نمی‌توانم خواهرانم را به این مدرسه ببرم. خودش هم شلوغ بود برای همین نمره انضباطش کم بود.

چطور راضی شدید که تک پسرتان راهی جبهه شود؟

بعد از پیروزی انقلاب و تشکیل بسیج عیسی وارد بسیج شد. یک سال بعد یکی از دوستانش به خانه ما آمد و گفت که عیسی می‌خواهد وارد سپاه شود و به جبهه برود. من مخالفت کردم و گفتم با حضور و فعالیتش در سپاه مشکلی ندارم، اما اجازه نمی‌دهم به جبهه برود.

یک بار در بسیج اسلحه‌ای به عیسی داده بودند که قد اسلحه با قد عیسی یکی شده بود، اما عیسی دست از فعالیت برنداشت و دائم در بسیج و مسجد بود.

مخالفت‌های من هم ادامه داشت تا اینکه یک روز پدرش او را در مسجدمان دیده و از او پرسیده بود، تو اینجا چه می‌کنی؟ عیسی گفته بود آمده‌ام برای خدا نماز بخوانم. بعد به پدرش گفته بود بیا برویم و رضایت بده تا من به جبهه بروم. پدرش هم قبول کرده و همراه عیسی به کمیته رفته بودند و رضایتنامه عیسی را امضا کرده بود.

شب عیسی به خانه آمد و سر سفره شام به من گفت می‌خواهم به جبهه بروم. گفتم واقعاً می‌خواهی بروی؟ گفت بله، بعد شروع کرد برای من روایت و حدیث نقل کردن. گفت تو حضرت ابراهیم را می‌شناسی؟ گفتم بله! گفت حضرت هاجر را می‌شناسی، گفتم بله. بعد گفت مادر تو هم باید مانند هاجر باشی.

عیسی فردای آن روز رفت و مدتی به خانه نیامد، به پدرش گفتم عیسی دو ماهی است که رفته باید برویم سراغی از او بگیریم. پدرش رفت دزفول و شوش تا عیسی را پیدا کند. در نهایت عیسی را در شوش پیدا کرده بود. عیسی با تعجب به پدرش گفته بود چرا اینجا آمدی، باید برگردی! ما امشب عملیات داریم. پدرش هم مانده بود. صبح از شوش برگشت و ما از عیسی بی‌خبر بودیم تا عملیات بیت‌المقدس.

اولین عملیاتی که حضور داشت بیت‌المقدس بود؟

بله، ابتدا در این عملیات شرکت داشت که در همین عملیات ترکش به ران پایش خورده بود و برای دامادمان تعریف می‌کرد که ساعت‌های زیادی منتظر ماندم تا من را پیدا کنند.

ماه مبارک رمضان بود که او را به بیمارستان نجمیه بردند و بعد ترکش را از رانش درآوردند. روزه هم بود، اما هنوز بهبود پیدا نکرده بود که دوباره راهی شد. عیسی ۷۲ ماه در جبهه بود؛ وقتی هم که به خانه می‌آمد در بسیج و مسجد و حسینیه همدانی‌ها پای منبر حاج آقا انصاری بود.

وقتی که به مرخصی می‌آمد از جبهه و حال و هوای رزمنده‌ها برایتان صحبت می‌کرد؟

من خیلی کم عیسی را می‌دیدم. گاهی هم که می‌آمد پیکر شهدا را به معراج می‌آورد، به خانه سر نمی‌زد. کمی از من دوری می‌کرد، بعد از شهادتش متوجه شدم که علت این کارهایش چه بود! نمی‌خواست که محبت بین و من و عیسی و وابستگی‌هایی که به وجود می‌آید، باعث شود نتواند از ما دل بکند و کار برایش سخت شود.

آخرین‌باری که عیسی را بدرقه کردید را به یاد دارید. از آن روز برایمان بگویید.

آخرین‌بار که می‌خواست به جبهه برود، من از پدرش خواستم تنهایی با او صحبت کند و مانع رفتنش شود. پدرش هم پذیرفت. به بهانه خرید از خانه بیرون رفتم تا همسرم با عیسی صحبت کند و از او بخواهد که دیگر به جبهه نرود. او مدت زیادی در جبهه بود.

وقتی همسرم از عیسی خواسته بود که دیگر به جبهه نرود، او در پاسخ پدرش گفته بود پدر جان کاری نکنید که بروم و دو ماه یک‌بار هم به مرخصی نیایم.

پدرش که به مسجد رفت، عیسی آمد کنارم، خواستم ببوسمش اجازه نداد.

گفتم قربان سر و صورتت بشوم، یک بوس به من بده اجازه نداد. بعد به من رو کرد و گفت مادر شما نمی‌گذاری من شهید شوم، با دستش چند باری من را نشان داد و گفت شما، شما! گفتم خب این مرتبه برو ببینم چه می‌کنی! بعد از من پرسید مادرجان! اگر من شهید شوم چه می‌کنید؟ گفتم من هم مثل همه مادران شهدای دیگر؛ آنها چه کردند؟ به شانه‌ام دست زد و گفت داری درست می‌شوی مادر و رفت. بعد از آنجا با ما تماس گرفت و گفت مادر من می‌آیم، اما این بار افقی می‌آیم.

آن روز من متوجه نشدم منظورش شهادت است، اما تا این جمله‌اش را شنیدم، گفتم که بلند شوم خانه و زندگی را تمییز کنم و همه چیز را محیا کنم، وقتی که می‌آید بروم برایش مراسم عقد بگیرم.

مگر ایشان متأهل بود؟

نه، من چند جایی هم او را برای خواستگاری بردم، قبول نکرد، زیربار ازدواج نرفت، اما می‌خواستم این‌بار که می‌آید برایش زن بگیرم. حتی رفتم و پرتقال هم خریدم تا روز عقد عیسی، با شربت پرتقال از مهمان‌هایش پذیرایی کنم.

کمی از شهیدتان برایمان بگویید. از ویژگی‌هایی که او را به این عاقبت بخیری رساند.

هر موقع عیسی به مرخصی می‌آمد و دور هم جمع می‌شدیم، قبل از اینکه غذا بخوریم، ایشان چراغ‌ها را خاموش می‌کرد و روضه می‌خواند و اشک همه را درمی‌آورد و بعد غذا می‌خوردیم.

عیسی خیلی اهل شوخی و مزاح بود. ما بعد از شهادت عیسی را بیشتر شناختیم. مثلاً فهمیدیم زمان مرخصی‌هایش وقتی به تهران می‌آمد، برای سرکشی و دیدار با پدر و مادرهای دوستانش که به شهادت رسیده بودند، می‌رفته است.

بعد از شهادتش پول‌هایی را که به دوستانش قرض داده بود برای ما آوردند. عیسی از مال دنیا هیچ نمی‌خواست. خیلی بچه خاکی و ساده‌ای بود. با اینکه من و پدرش برایش بهترین‌ها را می‌خواستیم، ولی او هیچ تمایلی نداشت. دوست شهیدش عزت‌الله اوضح برای ما خاطره‌ای از عیسی تعریف کرد که من و عیسی دوتایی رفته بودیم، برای شناسایی که قرار شد یکی از ما بماند و دیگری برود. قرعه به نام عیسی افتاد که بماند.

من رفتم و ساعت‌ها کارم طول کشید. با اینکه به عیسی گفته بودم برگردد، ولی عیسی منتظر من مانده بود. آنقدر هوا سرد بود که او یخ زده بود. به حدی که آب گرم در دهانش می‌ریختیم تا گرم شود. همرزمانش می‌گفتند هر کاری به عیسی می‌سپردیم، به صورت کامل آن را انجام می‌داد و خیال همه از بابت مسئولیتی که به او سپرده شده، راحت بود.

خبر شهادتش را چطور شنیدید؟

۱۲ روز بعد از رفتنش منتظر آمدنش بودم؛ سبزی‌پلو و ماهی گذاشتم. زنگ زدم منزل دخترها و آنها را هم دعوت کردم که بیایند؛ از من پرسیدند که عیسی آمده گفتم نه، شما بیایید. غروب یکی از جوان‌های همسایه به در خانه آمد و از من پرسید از عیسی خبر دارید؟ گفتم نه، اکبر چه شده است.

من نمی‌دانستم که او مطلع و در یک جلسه خبر شهادت عیسی را شنیده است. دخترها به خانه ما آمدند. یکی از همسایه‌ها هم به رحمت خدا رفته بود، به همسرم گفتم شما برو خانه همسایه یک فاتحه بفرست.

ایشان هم بلند شد و رفت. گویی در همانجا خبر شهادت عیسی را شنیده بود.

وقتی به خانه بازگشت نماز مغرب و عشا را با حالی عجیب خواند و به حیاط رفت، از شیشه پنجره دیدم که همسرم دائم دست‌هایش را به هم می‌زند و می‌گوید یاحسین! یا خدا! الله‌اکبر! رفتم حیاط و به همسرم گفتم چه شده اینطور می‌کنی؟ نکند عیسی شهید شده است.

گفت بله، شهید شده است. همین را که شنیدم از حال رفتم. دخترها و دامادها هم که خانه ما بودند، ما را جمع و جور کردند. همسایه‌ها یکی‌یکی آمدند و سعی داشتند ما را آرام کنند. دامادم که سید بود، نشست کنارم.

از او خواستم تا برود و پیکر عیسی را بیاورد وگرنه فردای روز قیامت جلوی جدش فاطمه زهرا(س) را خواهم گرفت. پسرم عیسی در ۴دی ماه ۶۵ در عملیات کربلای ۴ همزمان با ولادت حضرت عیسی (ع) شهید شد.

پیکر شهید برگشت؟

بله، روز بعد رفتند تا پیکر عیسی را بیاورند. چادر را به دور سرم بستم و رفتم داخل کوچه به استقبال پسرم. مشت‌هایم را گره کردم و با شعار الله‌اکبر الله‌اکبر به استقبال تنها پسری رفتم که آخرین‌بار خودم اذن شهادتش را با رضایت قلبی‌ام به او داده بودم. جمعیت زیادی برای استقبال آمده بودند. از بزرگان خواستم تابوت را ببرند داخل خانه‌ام و روی شهیدم را باز کردم. چهره‌اش زیبا و دوست داشتنی‌تر شده بود. تا چشمم به عیسی افتاد، همه حواسم به لبخندی جلب شد که روی صورتش نقش بسته بود.

آن زمان خیلی شنیده بودم که شهدا لبخند می‌زنند؛ به خودم می‌گفتم مگر می‌شود که شهید بعد از شهادت لبخند بزند، اما من به خواست خدا لبخند شهیدم را دیدم. همراه با آمبولانس شدم و در کنار پیکر پسرم روضه علی اکبر (ع) خواندم تا به بهشت‌زهرا (س) برسیم. کنار قبرش روضه خواندند و مداحی کردند. روضه حضرت زهرا (س) را خواندند. وقتی قرار شد که پیکر شهیدم را در خاک بسپارند، از همه تشکر کردم و گفتم که خودم می‌خواهم پیکر فرزندم را در مزارش بگذارم. ابتدا گفتند نمی‌توانی، اما من وارد قبر شدم و پیکر عیسی را به آغوش گرفتم و داخل قبر گذاشتم. صورت پسرم که شرم داشت ببوسمش را به روی خاک گذاشتم و این هدیه الهی را با شهادت به خدا بازگرداندم. به خانه‌ام که آمدم نماز لیلة‌الدفن را هم برایش خواندم.

این روزها وقت دلتنگی برای عیسی چه می‌کنید؟

با عیسی حرف می‌زنم. درد و دل می‌کنم. ابتدا خیلی سرمزارش می‌رفتم، اما این روزها زیاد نمی‌توانم سر مزار شهیدم بروم. پاهایم درد می‌کند و کمی هم دیابت دارم، اما همچنان در خط مقدم هستم و می‌مانم. به امر ولایت امام خامنه‌ای گوش می‌دهم. ۱۷آذر ماه، ۸۴گرم طلایی را که برای عروسی عیسی خریده بودم، در زمان ریاست جمهوری آقای خامنه‌ای به محضر ایشان بردم تا در مسیر انقلاب، اسلام و جبهه‌ها هزینه کنند.

چطور شد که این فکر به ذهن شما رسید؟

من دوست داشتم آنچه مال دنیوی دارم به ایشان بدهم تا درجبهه و برای رزمنده‌ها استفاده کنند . رفتم و راه و روشش را پرسیدم و طلاها را گذاشتم. تا همسرم رفتند محضر آقا طلاها را بدهند، خودم را زود به ایشان رساندم و بعد از سلام و احوالپرسی به آقا گفتم با ما عکس می‌گیرید؟ ایشان گفتند چراکه نه! با ایشان یک عکس یادگاری گرفتم. من عکس‌های عیسی را به آقا دادم. ایشان یکی از عکس‌ها را خواستند...

فردای آن روز روزنامه اطلاعات از دیداری که با آقای خامنه‌ای داشتیم گزارشی منتشر کرده و عکس‌مان را زده بود. راستش ما ابتدا به کسی نگفتیم، اما وقتی آن گزارش و تصاویر منتشر شده را دیدم، به شوخی به همسرم گفتم که ما دیگر لو رفتیم.

عکس‌های آن روز دیدار با آقای خامنه‌ای را هر طور بود تهیه کردم و به یادگار نگه داشتم. خدایا به حق خون شهیدان فرج امام زمان را برسان و دست دشمنان اسلام را از سر مظلومان و مستضعفان کوتاه کن و دشمنان داخلی را خار و زبون بفرما. ان‌شاءالله.

متن وصیتنامه‌ای را که از این شهید والامقام به یادگار مانده است، در ادامه می‌خوانید:

این وصیتنامه عیسی کره‌ای است که قبل از هر چیز اقرار به یگانگی پروردگار و خاتم پیامبران، حضرت محمد (ص) و حقانیت معصومین (س) که دوازدهمین آنها امام زمان (عج) در غیبت است، می‌کنم و سفارشم به پیروی از منش همین معصومین است و بس. عزیزانم، امروز، روز آزمایش الهی است، جایگاه همه انسان‌ها زیر خاک‌هاست. وقتی جنگ تمام شد، مسائل دیگر آزمایش خداوند است و تا وقتی که کلمه اسلامی بعد از انقلاب ما هست، مبارزه و جنگ در پیش داریم. امام حسین(ع) هم مقتدای ما در این راه است. خسته نشوید، سرد و سست نشوید و گوش به فرمان رهبریت علیه هر آنچه فتنه است، به مقابله برخیزید. ارزش امام خمینی برای اسلام و دنیای در خواب رفته خیلی است که ما قدر آن را نمی‌دانیم. برای سلامتی و طول عمر رهبرمان تا می‌توانید دعا کنید. خداوند آنقدر کریم است که به دعاهای این همه امت حزب‌الله عنایت کند. اگر در این راه ما شهید شویم که «احلی من العسل» و اگر مسائلی دیگر به وجود آمد نیز رضای به حکمت خداوند هستیم.

خانواده شهید کره‌ای در دیدار با مقام معظم رهبری

> چادر را به دور سرم بستم و رفتم داخل کوچه به استقبال پسرم. مشت‌هایم را گره کردم و با شعار الله‌اکبر الله‌اکبر به استقبال تنها پسری رفتم که آخرین‌بار خودم اذن شهادتش را با رضایت قلبی‌ام به او داده بودم. جمعیت زیادی برای استقبال آمده بودند. از بزرگان خواستم تابوت را ببرند داخل خانه‌ام و روی شهیدم را باز کردم. چهره‌اش زیبا و دوست داشتنی‌تر شده بود. تا چشمم به عیسی افتاد، همه حواسم به لبخندی جلب شد که روی صورتش نقش بسته بود

شهید کره‌ای

مادر شهید عیسی کره‌ای

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۱۰۶

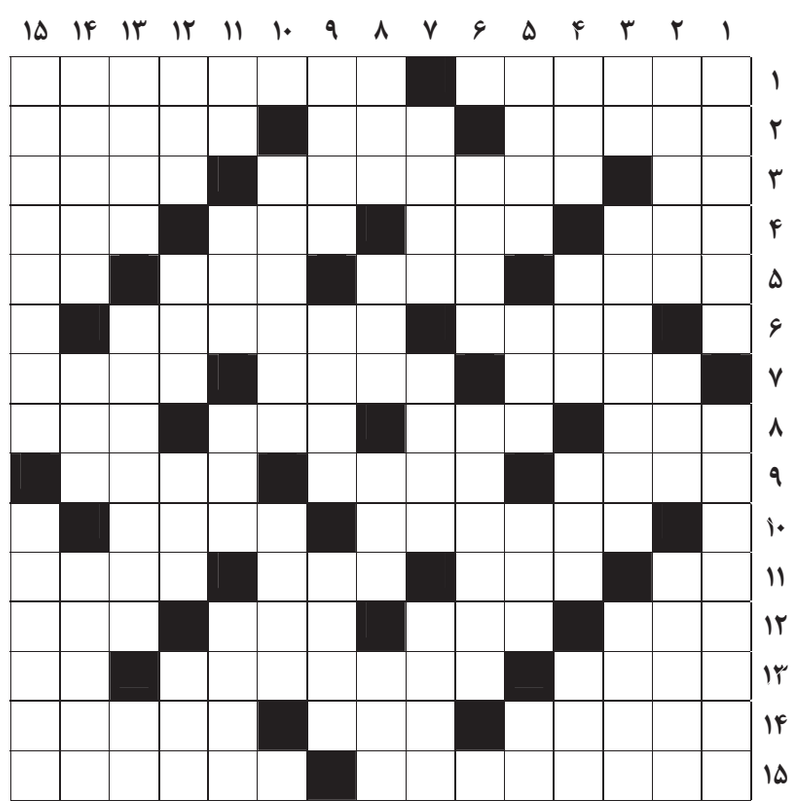

از راست به چپ

■ ۱-همکاری- شهر تاریخی ترکیه■ ۲- سردار و سپهسالار- حجم هندسی- غذایی ساده■ ۳- عید ویتنامی‌ها- ترکیب فارسی به معنی حواشی- ایران در این رشته ورزشی نایب قهرمان جهان شد■ ۴- تنگی و فشار- پرچم- درخت انگور- مظهر چسبندگی■ ۵- ضد تازه و نو- خوشبختی- مزه فلفل- راست ایستاده■ ۶- ریش سفید ترک- شهر پالایشگاه■ ۷- کاپیتان سابق منچستر یونایتد- صدای بارش باران- دستگاه عیب‌یاب خودرو■ ۸- از زیبایی‌های دریا- در غربت می‌زنند- باد- نوعی پخت برنج■ ۹- رود کارها- سبز روشن- کتاب حضرت داود■ ۱۰- اعلامیه‌ای که به طور مخفیانه توزیع می‌شود- از اصول دین■ ۱۱- اندک- درس نخوانده- ظاهرسازی- بی فامیل■ ۱۲- یک ساعت- هر چهارپای اهلی- رود روسیه- پسوند آلودگی■ ۱۳- نگهبان- خیّر- رخسار■ ۱۴- هر وسیله حمل و نقل- شهر نزدیک اردبیل- جانور درختزی استرالیایی■ ۱۵- از اختراعات ادیسون- پزشک مخصوص بیمارستان

از بالا به پایین

■ ۱- استوار و مقاوم- بازاریابی■ ۲- از داروهای گیاهی که اشتهاآور، تصفیه‌کننده خون، تب بر و برطرف‌کننده بیماری‌های پوستی است- ایتالیای باستان- استقراریافته■ ۳- سرخ کمرنگ- فعالیت وجنبش و جوش زیاد- بلندمرتبه■ ۴- از درختان جنگل‌های شمال- سیل- سود حرام- ولی■ ۵- سریع‌ترین روش شنا- دیوار کاهگل- پارچه پشمی ضخیم- علامت جمع■ ۶- نوعی کباب در کنار جگر، دل و قلوه- هویدا و آشکار■ ۷- حشرات موذی- بوی خوش- بهشت■ ۸- حاجت و مقصود- آتش- آبادی بزرگ- دشمنی■ ۹- دعایی که عصر جمعه خوانده می‌شود- منسوب به بشر- سرگرد قدیم■ ۱۰- بخت‌آزمایی- تیری که با کمان انداخته می‌شود■ ۱۱- ضمیر اشاره- مقابل تیز و تند- گروه سیاسی- نمایان و آشکار■ ۱۲- امیدش را در جنوب آفریقا بجویید- عدل و انصاف- هر چیز گستردنی- عقیده انتخاباتی■ ۱۳- کوسه- سم سیگار- پیش شماره مخابراتی■ ۱۴- نورد- ماده بیهوش کننده- تنها رود قابل کشتیرانی ایران■ ۱۵- مجمع بزرگ نمایندگان افغانستان- کم کردن از مبلغ چک مدت‌دار و تبدیل آن به پول نقد

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۴	۸					۳	
			۵	۲	۶			
							۲	۷
۹	۲	۵						
		۱					۷	۴
			۹	۶	۳			
							۴	۱
				۳	۷			
	۸	۲			۱			

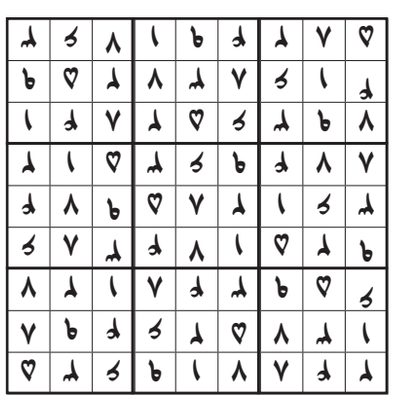

جدول کلمات متقاطع
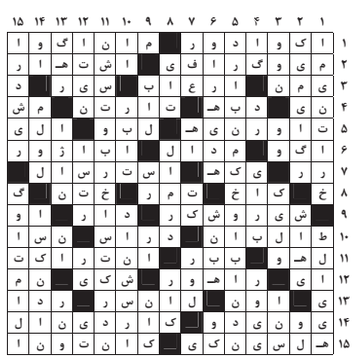
پاسخ جدول شماره ۶۱۰۵